

نامه‌ها به عین القضاة

جامع العلوم و المعارف و مجمع الكرامات و المكاشف العالم العالی حضرت

شیخ احمد غزالی طوسی طاب ثراه

قطب سلسله نعمت اللہی سلطانعلیشاهی گنابادی

به کوشش: دکتر علیمحمد صابری

فهرست

۲.....	شرح حال مختصر.....
۴.....	مقدمه.....
۵.....	سؤالات.....
۶.....	(۱).....
۹.....	(۲).....
۱۱.....	(۳).....
۱۳.....	(۴).....
۱۴.....	(۵).....
۱۶.....	(۶).....
۱۸.....	(۷).....

شرح حال مختصر

معاصرین وی از عرفا و مشایخ

- ۱ - شیخ مجدود بن آدم مشهور به حکیم سنائی؛
- ۲ - ابوالقاسم هبة الله بن عبدالوارث الشیرازی؛
- ۳ - احمد بن علی معروف به ابن زهرالصوفی؛
- ۴ - شیخ احمد جامی.

از علماء و فقهاء

- ۱ - ابو حامد محمد حجّة الاسلام برادر وی؛
- ۲ - جارالله زمخشری؛
- ۳ - جمال الدین ابواسحق الشیرازی؛
- ۴ - حسین بن نصر بن محمد بن حسین بن قاسم بن خمیس مشهور به ابن خمیس.

از خلفاء

- ۱- المستظهر بالله
- ۲- المسترشد بالله عباسی
- ۳- المستعلی بالله
- ۴- الأمر باحکام الله فاطمی اسمعیلی.

از سلاطین و امراء

- ۱ - رکن الدین برکیارق بن ملکشاہ؛
- ۲ - ابوشجاع محمد بن ملکشاہ سلجوقی؛

جامع العلوم و المعارف و مجمع الکرامات و المکاشف، العالم العالی، حضرت شیخ احمد غزالی. کنیه وی ابوالفتوح و نام شریفش احمد و فرزند محمد بن احمد الطوسی الغزالی (غزال قریه‌ای از قراء طوس است). وی برادر کوچک حجّة الاسلام ابی حامد محمد غزالی مشهور است. جنابش از فقهاء بزرگ و در ابتدای جوانی به نیابت برادرش ابی حامد در مدرسه نظامیه بغداد درس می‌گفت: تا وی را با شیخ ابوبکر نساج اتفاق ملاقات افتاد. دل سپرده وی شد و بر دست او توبه و تلقین یافته و تحت تربیت وی به کمال رسید تا به خلیفه الخلفائی و جانشینی مرشد خویش نائل آمد. جنابش را تألیفات و تحقیقات معتبره و رسائل بی‌ظیری است، من جمله: رساله سوانح و لباب الاحیاء و الذخیره فی علم البصیره و غیره.

وی در علوم ظاهری و کمالات باطنی و جمال صوری و سلاست بیان در عصر خود منفرد بود. پس از جناب شیخ ابوبکر نساج مدت سی سال اریکه ارشاد به وجود او مزین بوده است و بزرگانی چون شیخ ابوالفضل بغدادی و عین القضاة همدانی و شیخ ابونجیب الدین سهروردی و شیخ احمد بلخی و شمس الائمة رضی تربیت فرموده و اجازه ارشاد به آنان داده است. جنابش چنانکه گذشت سی سال در مسند ارشاد متمکن بود و در سنه پانصد و هفده خرقة تهی فرمود و امر ارشاد و هدایت خلق را به خلیفه الخلفاء و جانشین خود شیخ ابوالفضل بغدادی واگذار نموده است. مدفن حضرتش در قزوین و زیارتگاه اهل دل می‌باشد.

۳ - مسعود بن ابراهیم غزنوی؛
۴ - ارسلان شاه بن مسعود غزنوی.

شّمه‌ای از فرمایشات وی

در یکی از فصول رساله سوانح می‌فرماید که معشوق در همه حال معشوق است پس استغناء صفت اوست، و عاشق در هر حال عاشق است و افتقار صفت اوست و عاشق را همیشه معشوق دریابد پس افتقار همیشه صفت اوست، و معشوق را هیچ چیز در نمی‌یابد که خود را دارد و لاجرم صفت او استغناء باشد. و نیز در سوانح فرماید: عاشق را در ابتدا بانگ و خروش و زاری‌ها باشد که سوز عشق ولایت تام نگرفته است، چون کار به کمال رسید ولایت بگیرد، حدیث زاری در باقی شود که آلودگی به پالودگی بدل یافته. و نیز گفته است که اگر چه عاشق دوست او را دوست گیرد و دشمن او را دشمن، چون کار به کمال رسید عکس شود از غیرت، دوست او را دشمن گیرد و دشمن او را دوست، بر نامش او را غیرت بود فضلاً منه.

شطری از کرامات وی

روزی یکی از وی حال برادرش حجة الاسلام را پرسید: فرمود: وی در خون است. سائل در طلب حجة الاسلام بیرون آمده، وی را در مسجد یافت. از گفته شیخ احمد در تعجب ماند. قضیه را با حجة الاسلام در میان نهاد که برادرت سراغ شما را در خون داد. حجة الاسلام گفت: شیخ درست گفته که من در مسئله‌ای از مسائل استحاضه فکر می‌کردم و همه وجود من مستغرق خون بود، برادرم به نور ولایت آن را مشاهده نموده است. و هم گویند برادرش حجة

الاسلام غزالی وقتی به طریق عتاب به آن جناب گفت: اصناف عباد از اقصی بلاد برای درک نمازی در خلف دعاگو به این دیار می‌آیند و آن را ذخیره اخروی می‌شمارند، چون است که تو با وجود سمت برادری و قرب جوار، نمازی در پشت سر من نمی‌گذاری، این رفتار از اهل سلوک بعید است، شیخ گفت: اگر شما به امامت جماعت که قیام می‌نمائید در اقامة صلوة بذل جهد کنید، من هرگز روی از متابعت و اقتدا نیچم. آنگاه در خدمت حجة الاسلام به مسجد رفت تا هنگام نماز رسید و حجة الاسلام به امامت جماعت مشغول شد. شیخ نیز اقتدا به وی نمود ولی در بین نماز مسجد را ترک گفته بیرون آمده و با اصحاب خود نماز را اعاده کرد. چون حجة الاسلام از نماز فارغ و از مسجد خارج شد، شیخ را ملاقات کرده عتاب آغازید که چرا نماز را شکستی و از مسجد خارج شدی؟ شیخ گفت: ما به مقتضای شرط خود عمل کردیم، تا حضرت حجة الاسلام در نماز بودند شرایط اقتدا به جای آوردیم وقتی که رفتند آستر خود را آب دهند ما بی‌امام ماندیم و نتوانستیم نماز تمام کنیم! حجة الاسلام را وقت خوشی دست داد و گفت: سبحان الله، خداوند را بندگانمانی باشد که جوایس قلوبند، برادرم راست می‌گوید که در اثنای نماز به خاطرم گذشت که امروز آیا استرم را آب داده‌اند. گویند پس از آن حجة الاسلام را رغبت سلوک پیدا شد.

نقل از کتاب رهبران طریقت و عرفان
نگارش حاج میرزا محمدباقر سلطانی گنابادی،
انتشارات حقیقت؛ تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۳.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه

در توضیح این نامه‌ها احمد مجاهد^۱ می‌نویسد: «نامه‌های احمد غزالی به عین القضاء همدانی، شامل هفت نامه به مشخصات زیر می‌باشد: قبل از نامه‌های غزالی، نامه عین القضاء آمده است که در این نامه عین القضاء، پنج سوال و پنج واقعه را برای غزالی می‌نویسد و جواب آنها را می‌خواهد. این نامه، و نامه نخست غزالی که در جواب سوالات عین القضاء می‌باشد، فقط در نسخه مراد ملا دیده می‌شود و در سایه نسخ موجود نیست، از اینرو در این نامه به علت منحصر بودنش کلماتی یافت می‌شود که خوانده نشده است. قسمتی از نامه دوم با نامه چهارم در یکدیگر ادخال و ادغام شده است. صدرنامه چهارم و پنج یکی است اما ذیلشان متفاوت است. نامه پنجم از نیمه مخدوش به نظر می‌رسد و گویا با نامه‌های عین القضاء جابجا شده باشد، اما اواخر نامه بی شک از احمد غزالی است. به استثنای نامه ششم که در آخر رساله عینی کتابخانه علوم تا شکند هم آمده است، مابقی نامه‌ها در هیچ جا مستقلاً از احمد غزالی دیده نشده، بلکه تمام آنها ضمن مکتوبات عین القضاء مشاهده می‌شود. پنج تا از این نامه‌ها، مصدر به نام عین القضاء می‌باشد، اما دوتای دیگر بدون نام مخاطب است لکن این دو نامه بعد از نامه‌های غزالی آمده است و با عنوان «و من کتبه ایضاً» و «من کتبه آیه» (عین القضاء)، شروع می‌شود که واضح است نامه‌ها از غزالی است. انشاء نامه‌ها ثقیل است و در

بعضی موارد هم نامفهوم. قسمتی از این نامه‌ها، جواب سوالاتی است که عین القضاء از احمد غزالی کرده است، لکن این سوالات مستقیماً و صراحتاً در متن نامه‌ها نیست، فقط غزالی گاهگاهی اشاره ای می‌کند و می‌گذرد، از این جهت بعضی جملات و عبارات برای خواننده حکم لغز و معما را پیدا می‌کند. و از طرفی، سبک انشاء غزالی در این نامه‌ها، بر ایجاز و ایماء و اشاره است و به اصطلاح عارفه است. وی هیچگاه آیه و یا حدیثی را به تمامی نقل نمی‌کند، و هیچ مطلبی را به طور کامل شرح و بیان نمی‌نماید، بلکه اشاره ای به آیه و حدیث و مطلبی می‌کند و می‌گذرد، و اکثر اصطلاح: «هَذَا سُرٌّ»، «فَتَأْمَلْ»، «وَالْحَرِيكْفِيهِ الْاِشَارَةُ»، «گفتیم و گریختیم»، را به کار می‌برد: و یا اینکه اندکی از مطلبی را می‌گوید و بقیه اش را حواله به وقت می‌دهد و با جمله: «سَيَكشِفُهُ الْوَقْتُ ان شاء الله تعالی»، و «سَيَتَمُّهُ الْوَقْتُ ان شاء الله تعالی»، می‌گذرد. و یا این که: «جوابی به تعجیل نوشتم، ارجو که بعد از این مستوفی تر فرستم». و یا این که بیان بیشتر مسأله را به دیدار حضوری ارجاع می‌دهد که: «چون رسم یاد دارد تا با یادم دهد به نشان، بهست»، و یا سرانجام کار به انذار و هشدار می‌رسد که: «فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ». و یا: «در راه طلب گنگ و لال باش که محک از او معزول بود.»

^۱ - مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

سؤالات

ذکر وقایعی و سوالاتی که منقول است از امام سعید شهید عین القضاء ابوالمعالی المیانجی رحمه الله علیه که به خواجة امام حجه الاسلام احمد غزالی رضی الله عنه نوشته است، و خواجة احمد جواب آن را باز داد.

[۱]- شرح واقعه ای که دیده بودم و سوالی که کرده بودم. يك بار دیدم که مرا گفتند: «احمد غزالی قره العین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است، اگر بدو چیزی نویسی، القاب منویس که او را در عالم غیب بدین لقب خوانند».

[۱]- سوال: «سلامُ علینا». در نون و الف که تعبیه بوده است؟ و در «عباد الله الصالحین»، تعبیه کیست؟ و چون او را گفتند: «سلامُ عليك»، چون بود که گفت: «سلامُ علینا» و نگفت: «سلامُ علی»؟

[۲]- سوال: چون صلوات دهیم بر ملائکه و انبیاء، سرّ این صلوات دادن چیست؟ چون مقامات فریشتگان معلوم است و ترقی را به اقدام ایشان راه نیست و چون انبیاء را صلوات الله علیهم از صلوات ما زیادتی نباشد مقصود صلوات بر هر قومی چه باشد؟

[۳]- سوال: «أَنَا أَوْلُ مَنْ تَشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ وَالْأَفْخَرُ»، که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت، چه معنی دارد؟

[۲]- واقعه: شنیدم که مرا گفتند: «سرّ قدرِ واسمِ اعظم و امانت هر سه به هم رود»، راست است یا نه، و معنی آن چه باشد؟

[۴]- سوال: آن چیست که شیخ ابوبکر بن عبدالله گفت قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ که: «واصلان راه معشوق، و از ماندگان را در راه استقبال بینند».

[۵]- سوال: این که مریدگاه گاه در درون خود ریایی بیند با پیر خود چه بود؟ و ازاله آن شرط است اگر خود می باید؟

[۳]- واقعه: شیخ ابوالحسن خرقانی رحمه الله علیه سحرگاهی دیدم که چون زنان به طلق^۲ نشسته بود. او را گفتم: زینهار زینهار! ای شیخ! اگر ترا فرزندی آید من دیوانه شوم. جواب داد: «مرا این کار ضرورت است، تو خواه دیوانه شو خواه مشو».

[۴]- واقعه: يك بار در پیش بیماری از خود غایب شدم. کسی از من پرسید که: «حم عسق»، چه معنی دارد؟. من گفتم: «ارض بمکه». و من این تفسیر هرگز ندیده بودم و نشنیده بودم. این حدیث يك بار دیدم که می گفتند: «را اصلی هست که نمایش شیطان است یا واقعه رحمانی».

[۵]- واقعه: يك بار دیدم که می گفتند: در عالم غیب برای تو انگشتری می سازند، نقش آن: «یا حی یا قیوم، لا اله الا انت». این چه بود و این چه نقط است؟

^۲ - درد - درد زادن

(۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

نسخه نامه که امام احمد غزالی قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ به خواجه امام سعید شهید عین القضاء ابوالمیانجی رحمه الله علیه در جواب سؤالاتی و واقعات که شرح دادیم.

سَلَامُ اللهِ تَعَالَى عَلَى الْوَلَدِ الْاَعَزِّ قَرَّةِ الْعَيْنِ، عَيْنِ الْقَضَاءِ وَ بِرَحْمَتِهِ وَ بَرَكَاتِهِ وَ رَأْفَتِهِ وَ تَحِيَّاتِهِ. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَ صَلَاتُهُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْاَكْرَمِينَ.

اشتیاق به حدی است که در بسیار اوقات به دل و از دل سخن می گویم. اگر وقتی روایت کند، مصدق دارد که ناشنوده نگوید. اما شنودن نگوید غاضب بود، و بازگفتن، ثم فاضت بود. شنودن در کوی معرفت بی رقم حرف، و بازگفتن در کوی علم در تبیان حرف تمامی گزارده حق را از او تا به نهایتی که در آن نهایت مراد به حق بوده است و هست برسد. اشارت مصطفی صلوات الله علیه که: «يا ايها الناس ان لكم معالم فانتهوا الى معالمكم و ان لكم نهايات فانتهوا الى نهاياتكم» چنین حقایق بود، تا آنچه در امکان است به وجود آید «يا حسرتي على ما فرطت في جنب الله» را جای نماند، و هذا يشير الى شيء من سر القدر. آن اشارت قره العین ارجوکه چنان بود.

بیت

گر یار ترا گوید من زان توام

هان تا تو بدان رسن فروچه نشوی

نطق او خود ینابیع صدق است، اما کمین گاه مکر قدر هم از جایی بود که بدوس مَمَكُور آنجا نرسد. «هُوَ اَهْلُ التَّقْوَى وَ اَهْلُ الْمَغْفِرَةِ»، مگر به کرم او بود نه به استحقاق ما.

اما مختص الدین اَکْرَمَهُ اللهُ رَسِید، هفدهم رجب، و نامه رسانیده و به قدوم او سخت شاد شدم، و به اخبار سلامت آن عزیزان همچنان. و همین شبانگاه آن را بنوشتم، که آرنده مستعجل بود، غنیمت شمردم که مسافت دور است جوابی به تعجیل نوشتم. ارجوکه بعد ازین مستوفی تر فرستم.

جواب اول: «سَلَامٌ عَلَيْنَا». «أَنَا وَ اتَّقِيَاءُ أُمَّتِي»، در ضمن «عَلَيْنَا» مضمزند. کنایت توحید در تحفه عین تفرید بود که «عَلَيْكَ»، اما در اشراق سلام ازلیت آن ذرها که اشارت بوالحسن خرقانی رحمه الله علیه بدان صحبت بود، بتافتند و در آن اشراق که شرط ظهور در آید، اشراق الله نور است، چون بتافتند در «سَلَامٌ عَلَيْكَ»، «عَلَيْنَا» گشت. و «عَلَى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ» انبیاء بودند علیهم السلام که مدتی مَقْرَعَةً طلب زده بودند که: «وَأَدْخَلَنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ صَالِحِينَ». و از این معنی در نامه به دست زاهد خود جواب پیش از سوال فرستادم، ارجو که رسیده باشد. ظَهَرُوا لِرَبِّهِمْ، ثُمَّ لَا نَفْسِيهِمْ بِظُهُورِهِمْ لَهُ، ثُمَّ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ بِظُهُورِهِمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ فِي مَلَابِسٍ نَوْرِهِ، وَ سَتْرُونَهُ فِي ذَلِكَ اللَّبَاسِ التَّوْرَانِيِّ، «نورهم يسعي بين أيديهم».

شعر

أَحْرَ الْمَلَابِسِ أَنْ تَلْقَى الْحَبِيبَ بِهِ

يَوْمَ التَّرَاوُرِ فِي الثَّوْبِ الَّذِي خَلَعَا

طور تجلی آفتاب آن ذات آمدند. کنایت از آن طور که تحت صفا است، عباد آمدند، «و هو القاهر فوق عباده». لاجرم همه در عبودیت زندگه او حقیقت

فوقیت است، تا ایشان نیز حقیقت تحنیت درست دارند. اگر نزول بود برایشان بود، و اگر طلوع بود از ایشان بود.

جواب دوم: در صلوات اگر سَوَاقِی چه به صفت خُرد است، آب آن جنس آب بحر است، لا، بل بود که نوع اشرف است و هذا سرُّ ممکن نیست که در بحر زیادت نشود. نینداری که صلوات از خود است، که آن عهد «سَلَامٌ عَلَیْكَ»، بر جان پاك مهتر صلوات الله علیه تازه می کند. جان پاك او استقبال آن کند و اهتزاز در کسوت علم تازه شود. «فَقُلْ لِي هِيَ الْحَمْرُ»، و هذا سرُّ.

صلوات بر ملایکه قوت وقت دهد، اگر ترقی در اقدام نرود، در قوت وقت رود. از قوت شریف به اشرف بدل افتادن را سرّ الاسرار آن است، که قوت معده برای ترقی در حیره نیست، برای استبقای صحّت است. اگر استبقای قدم بی ترقی با قوت نفسی حواله بود، چه عجب بود که نه همه برای ترقی بود؟

جواب سوم: «سَرِّ قَدَرٍ و اسم اعظم و امانت بهم رود». ای والله العظیم شأنه. و از هم رود، و در هم رود، تا به دل رسد، پس به جان رسد، پس به امانت رسد، پس به عشق رسد. عشق از آن جانب نه از خود. و اسم اعظم عنوان است، سلطان است، و توفیع است و طغرا است. و در این مقامات، قبل الوصول، جز به پرواز، به پرشوق راه نیست.

شعر

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُودِ

إِنَّ هُدَى الْخَبْرِ.

در غیبت همه این کارکنند، و نطق او همه «أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ» بود. اگر وقتی غایب شود به دست سَطَوَات «لَأَعَدَّبَنَّهُ»، اذیال توارِی او هُدی یابد، تا ذخایر غیب که مَضْمُون به است بر صحرا نهد. و بعضی از این جواب در حدیث: «یا

حَى يَا قَيُّومُ»، و «کهیعیص»، و عده یافته است. مگر به زودی در رسد که نه از حرف ناطق است که از حروف صامت است.

جواب چهارم: «أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنَشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ» اسرارش را نهایت نیست. و تا ندانند که از این کنایت آشیانه بشر است، چه در حال صحبت است و خواهد بودن، آن سرّ معلوم نشود. ذرایی از خاک که حامل خیالات و اوهام است، و منزل «این» و «کیف» است، در صحبت خواهد بود به وقت مرگ اعلی مراتب الارواح در صفا لابد اول متعالی بود از این حسیض. و هذا فتحُ باب عظیم، بشرط آن لایهدم مصراف التقیید فی ذالك الطرف الاخير بهذا الجنس حتى لاينادی فی داری أستار سعه القدره لقد تحجرت واسعاً».

[جواب]: حدیث شیخ ابوبکر قدّس الله روحه نیست، که حدیث این دیوانه است، ولیکن هم حدیث اوست.

«يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفِدَاءً» این جوازم، علی أرباب الرصد للحرب الأخير، «و نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ» بلا جرم در راه استقبال بینند.

[جواب]: «انشقاق الأرض»، انواع است: بعضی بگفتیم در جواب سابق. دیگر، «سَرِّ الوقت»، سر برکردن امانت است از خاک، انشقاق دوم نوع آن است. سوم نوع آن است که: «وَاللَّهُ انبِتْكُمْ»، راهم انشقاق باید. و «انشقاق السّما» هم، انواع بود، که در غیبت حُجُب و أستار بسیار است. و هذا اوان قبض العنان لا ستبقاء ایمان أهل الزّمان.

[جواب]: ربایی که مبتدی را بود ضرورت است، و این معانی بر این دیوانه بسیار رفته است، نشان راست است. آرزوی مرید بایست در نبی نقد و خدای نقد، و «الشیخ فی قومه»، فافهم، و در آفتاب او سر بر زدن تخمها است که تعبیه درون است و ظاهر شدن در آفتاب او، زربر محك زدن نه بیان بر محك

ولایت نفس اماره به کلی برسد، «لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي»، تمام درست گردد. جمَعَكَ اللهُ به لَهُ و عليه، و بذالك ختم لك، بجوده و منه.

است. آن زرکه بیان آن محک است برز، مگر در مسأله «قره الأنبياء و السابقين» عليهم السلام از ما شنیده بود، که: «متاع ألبیت»، أعنی آنچه سر قدر است، در تعبیه ساز خلاف، در درون غیبه غیب بشریت، تا مستبقا خواهد بودن در درج و صندوق خزاین، مخبی و مخفی بود. اما چون به در خواهند افکند، اولاً در میان صحن «السلام» انسانیت و بحبوحه الأمر آدمیت، نشری و عرضی برود، آنگاه به دربرند. سرّ این ریا این است. و چون به کنار دریا رسد، صدق سباحت کند، ریا غرق شود. زیرا که آن بهیمه که این متاع او است، و «لَا نَعَامِكُمْ» هم بر ساحل باز ماند.

جواب: واقعه بیمار و «حم عسق» و معنی آن. جان و جهان! دو سر بدان: اول آنکه مکه «حمی العزّه» است، و «حم»، «حمی العشق» است، «لاله الاله الاله»، ترجمان توحید عشق است، حصینی آن حرم این حصن است. راست گفتمی حدیث مکه.

و دیگر سر بدان که: هر چه اسم معنی بدان نشست، بر حروف و کلمات و بنان و بیان و زفان عاصی آمد، که در حسیض حدود ننگجد، بر علم و فهم عاصی بود. «العجزُ عَنْ دَرَكَ أَلَا دَرَكَ إِدْرَاكَ»، این بود فَسَيَكشِفُهُ الْوَقْتُ فِيهِ عَجَائِبِ الذَّخَائِرِ، ان شاء الله تعالی.

جواب دیگر: حدیث «طَلَقَ خِرْقَانِي». آن روزگار تو است که در علم جنونی آورد، اما اسرافیل الوقت که رزق مُرْتَزَقَةَ اهل الأرض، حواله با درگاه عزت سفینه او است، می برنهد تا «عَتَّتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا» نرود خرابی نکند.

جواب دیگر: «يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ». آن نگین دل است. و نقش: «يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ»، كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمْ»، نقد خواهند کرد، و وقت پای در پیش خواهد نهاد. و هذا فتح باب من المحبوب يورث الخبط. و چون این مُهر بر نگین درست آید،

(۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

سلامُ الله على الوالد الأعزعين القضاء ورحمه الله وبركاته، ورأفته و تحياته.
والحمد لله رب العالمين، و صلواته على نبيه محمد وآله.

مدت اشتیاق از حدگذشت، بالتحقیق این بیت لازم است:

شعر:

وكدت أطيّر من شوقى اليكم

وكيف يطير مقصووص الجناح

هذا فصل. پیش از این نامه نوشتم. آن روز چون شب در آمد، دیدم که خود برسانیدمی، «هذا کتابی و أَنَا مُوَصَّلُهُ» این بود. اما هنوز تمام مکشوف نشده بود که این چه ورق بود؟ تا اکنون شبی تا روز می دیدم که بر اندمهامن گاه او و گاه از غیب چیزی می نوشتندی و او می خواندی و می خوردی بی ترتیبی زمانی مَعًا مَعًا. پس بیان شد که این چه نقطه است که به روزگار سالک چنان می شود که بر مُصَحَّف او آید و کأس او شود؟ و از جناب نبوت هم این است که هر که قوت او از پرده رسالت در گذشت، به پرده نبوت رسید، حال بود نه قال. «الْأَصْبِيَّةُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ»، «هذا کتابی و أَنَا مُوَصَّلُهُ» این را دان. و اینجا بود که ببیند و بداند که جان مصطفی صلی الله علیه و سلم جامی است آفتاب صفت، بر سر ارواح انبیاء علیهم السلام می گردد، و هر کسی را بر قدر حوصله او قوتی می دهد.

و اینجا بود که بدانند فطام^۲ موسی و خضر علیهما السلام چون بود. خضر موسی را فطام کرد که شراب او از نطق حرفی بود، جلال دولت کلمات هنوز

^۲ - جدا کردن طفل از مادر - جدایی

نیافته بود به تمامی. و هذا سر. «فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ» تمهید فطام «سَأْنَبُكَ بِتَأْوِيلٍ» حلوا و کلیچه^۴ بود که اطفال را در فطام بدهند تا خو باز کند به وسطی روی شناس از شرب معتاد نقل کنند، که قوت در تمیز علمی شرب نفس با او به هم است، و همگی مرد در طمأنینت آید، و از ورق علم قوت خورد، و اینجا فطام بود. همه خوردن بود، دانستن نه. همه رسیدن بود رفتن نه. همه حضور بود، آمدن نه. همه یافت بود، شنیدن. و هذه اسرار.

و چنان نبود که مناقله^۵ کلی تواند بود قبل المفارقة، مرّه هكذا و مرّه هكذا بود. مناقله کلی از ورق قالت به حالت بعد الفارقة بود مجرد صفتان را، که این لوح در دست دارند که: «جَتْمُونَا فُرَادِي». گاه گاه از ورق علم و تمیز هم قوت بود، اما آن معالی الدرجات نیز پای در میان نهد.

جان و جهان! از تو تا او حدود است، و از او تا تو حقوق است. حدود تو هم حقوق او است. اگر تو به اختیار يك قدم از حدودی که عدل از لیت بصیرتی بر پای خلق نهاده است بیرون نهی، بیم هلاک بود. زنداننی که بگریزد، بیم آن بود که از راهش به سردار آرند، نه از راه با زندان برند. پس چون داد حدود بدادی؟ و هذا سر. زیرا که داد حدود نه همین مجرد شرع بر زیدن است و تأدب و بس. این هست و تأدب خاطر هم هست. تا قدم در میدان تأویل و تفسیر ننهند، به دلیری و به اختیار. نقشی ملایم روزگار و شکوک خود بر جرائد ازل ننهند، و نا پختگی بلا درك علمهم فی الساعه تصرف نکنند. پس چون داد این حدود بر بساط عبودیت دادی، او به کرم خود دست گیرد و از این حدود

^۴ - قرص نان

^۵ - هم سخن شدن با همدیگر

بیرون گذارد و به حقوق رساند. توش یکبارگی برسد، نظاره گردد که همه جذبه بود. اینجا توانگری به متاع آورند نه به ملک خود. و هذا سر.

قادر به قدرت، و عالم به علم، و حی به حیات، و متکلم به کلام، و مرید به ارادت. چون بر میان یکی بود، عدد نبود، احد بود. وقت از اشکال روی بریندد «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانُ» نیز روی اشکال نبیند. آفاتش در ذوق بود در جریده همت، نه از علم و تمیز در جریده امکان خلقی. آن واسع الأکناف افتد. و این ضیق الأکناف^۶ افتد. آن به میکائیل ازلیت بیمایند، و این به میکائیل خلقیت. این محدود الحدود بود در تناهی خلقیت، و آن لا محدود لایتناهی بود، که قدرت دون است و حدود در قدرت برسد. و یگانگی بالای قدرت است. «أَصَبْتُ فَأَلْزَمُ».

جان و جهان! گاه گاه که شك سخت برکشد و جلال عدل بتابد و مرد را با حد خود نشانند يك قدم به حیلت برگرفتن در آن مضیق^۷ «قَاب قَوْسِينَ» را فرو گذارد. «عَلَيْكُمْ بَدِينِ الْعَجَائِزِ»، آن عجز غنیمت شمرد، سیکشفه العیان و تغى عن البيان فأنه لا يحتمل الترجمان.

ای عزیزمن! مصادر و موارد معین داشتن و به اختیار طالع و غارب بودن دیگر است، و درکمان وقت نبله^۸ من نباله بودن تا چون اندازد و کجا اندازد دیگر. چون محته همت شود و دایره همت با مکان محیط شود، نیر^۹ مطلب غیب او

^۶ - کناره ها

^۷ - تنگنا

^۸ - تیر

^۹ - نور

بتابد زیرا که چون او کمند همت بی مسامحت بلند اندازد، در شرفات مجد استحالت می اندازد، و امکان و ممکنات جز دون او نبود. «كَلَّا لَا وَزَرَ».

غرق آب بی پایان و لب از بی آبی خشک. «كَسْرَابٌ بِقَيْعِهِ. گرسنه بی قوت و او خود عین قوت. «وَالَّذِي هُوَ يُطْعَمُنِي وَيُسْقِينِ» گرد اوئی. خود او هویت عین قوت فعلی و ذاتی، دادی و استدی در میان دارد.

اما این ولایت معرفت «الذی» بود اهل نکره راه، راه به معرفت «الذی» بر است. «الذی خلقنی»، پس گفت: «فَهُوْ يُهْدِينِ» از کجا تا کجا، از خلقیت به امریت، و از طبیعت به قدسیت، و از جسدانیت به روحانیت، و از آنانیت به هویت.

در اشراق میزبانی «الذی» عجب اشارت «الذی» کسی ندانست و نداند الا مَنْ أَشْرَكَهُ اللَّهُ فِي الشَّرْبِ الْأَوْ فِي وَ الكَأْسِ الْأَصْفَى «الذی» خود بس بود، باقی راه به زدن بر او هام و افهام^{۱۰} جاسوسان راه تا پی به حیلت نبرند، و هذا سر.

تفصیل در او: تعمیه، و هدایت: اضلال. و هذا من العجایب فی جرائد الغیره. فأن القنعة بالذی موهوم بالسر، مغربالغرض، موجب الطلب و التفصیل، مرهوم بالاشباع، مقدمه بالاقناع. بَارَكَ اللَّهُ فِي دِينِكَ، و زادَ فِي يَقِينِكَ، و كانَ لَكَ عَنكَ عوضاً. أَنَّهُ ولى ذلِكَ و الفضل به. والسلام. سلام به جمله برساند. «و هانحنُ عَلَى الأثر، إن لم يردنَا القَدَر».

^{۱۰} - دهانها

بیت

آزاده بساط مهرة تقدیرست

در راه مراد خویش بی تدبیرست

آن مهره توئی و نقش دورش به مثال

گر خود همه بر دیده خود تقصیرست

والسلام. والحمد لله رب العالمین، و صلواته علی محمد و آله اجمعین.

(۳)

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعین

سلامُ الله تعالی علی الولد الّا عزّره العین، عین القضاء ورحمه الله و برکاته و رأفته و تحياته. والحمد لله رب العالمین و صلواته علی نبیه سید المرسلین محمد و آله الاکرمین.

ای دوست! بدان که اشتیاق آن عزیز نه بدان صفت است که در خاطر می گنجد و آنموجی^{۱۱} پیش آن عزیز است و بر دوام خاطر مسافر آن دیار است برای آن عزیز تا مراقبان خود بینند و دانند.

جواب آن اشکالات و حدیث آن نقطه کفر و نفاق بدانند که صفات به حدیث بر نخیزد، و الزام و حجت و یقین علمی آن را برنگیرد، زیرا که آن مرکب است از خواطر و شکوک و ارتکاب شهوات و انواع غفلات. اگر مجرد اشکالی مبین بودی الزام حجتی آن علت را ازاحت^{۱۲} کردی. چون مرکب است، زوالش به دوام اشراقی بود که در دوام مراقبت و پاس انفاس داشتن حاصل آید، و به همین اصل ازاله^{۱۳} اوگذر سایه مهتر است صلوت الله علیه که او همای دولت است، و چون تو او را ببینی همان بود که دویی را راه است. سیمرغ آفتاب است در اشراق از لیت. برای این است که او را نشان نیست که زوال تو در استوای او ضرورت است. همان سایه سیمرغ هویت و سایه نبوت، آن شکوک و

^{۱۱} - نموداری

^{۱۲} - برطرف کردن و دور کردن

^{۱۳} - پاک کردن - از بین بردن

نفاق و کفر متسحق میشود و متلاشی میگردد تا پا بالا کرده شود. چون به پای نشیب رسد آسان شود و زود انجامد.

مجنونی لم یزل مبارک باد و هست بحمدالله تعالی و منه و وجود خود در حمایت این نقط است، اما این خصوص آنجا هست.

و حدیث نفوس اگر در اجل تأخیر بود، و أرجو^{۱۴} که بود، بیشتر برخیزد که آن صبغت است، فطرت یکی بیش نیست. و هم در دوام اشراق منازل نفوس این رفته آید. تا در تاوش دیده یابد، و در نمایش عاشق آید، و درگردش آنچه نباید بر خاستن گیرد و آنچه نباید فرا رسیدن گیرد تا به روش رسد. پس روش در کشش گرفتن گیرد، تا در عنایت جذبه تمام المنازل رفته آید.

اشکال دیگر: ریا به رنگ اخلاص و عجز علم از ادراک حقیقت او صدماتی که علم و عشق را با یکدیگر هست این وقایع آن بود، و این را بوقلمون وقت خوانند، و اشکال واقعه خوانند. اگر دست معرفت بالاتر بود از این شبهت به حلال طلق انجامید که این را شبهت راه خوانند. و اگر ندهد در علم ریا باید نهاد، که اخلاص به ریا بر نفس پیمائی، بهتر رهی از آنکه ریا به اخلاص بر دل شمرد.

اشکال دیگر: حدیث کسوت ذات و صفات صواب آن است که قرار گرفته است بر مذهب سلف. و آن تاختن که شك می آورد، منبعش اشکال اول است که هر چه شنیده بود در راه سمع از درون جایی دیگر به گرو خود دارد، تا وقتی که سلطان شهود غالب شود و دست سَطوت خود بر روی خیر و شرباز نهد. و چون اصل متسحق^{۱۵} شود در اشراق «هُو» و گذر سایه همای، اشکال برخیزد.

^{۱۴} - امیدوارم
^{۱۵} - ناپود شود

خاتمت اوراد او را در شب باید که مشتمل بود به ورد و عبادت، چون: نماز و ذکر و صلوات بر انبیاء علیهم السلام و بر خلوت، که يك ساعتی فی آخر الأوراد قصد کند تا دل را از خیر و شر خالی کند. ورد شکوی: أَمَّا الْبُكَاءُ^{۱۶} و أَمَّا التَّبَاكِي،^{۱۷} و أَمَّا الْحُزْنَ أَوْ التَّحَازُنْ. دیگر وردی باید که در او عَرَضِ أَهْمُ الْأُمُور بود بر حضرت. دیگر باید که راه عزیمت رود در کارها که أَخَصُّ مِنَّا السَّالِكِينَ در حرکات رنجور شده باشد.

نکته: اگر الزام وقت از راه حکم اشکالی به منجیق قدر در شرفات دولت توحید اندازد، باید که فرزین نفس با پیش شاه رخ گیرد. «قَلَّ انْ ضَلَّكَ فَنَأْمًا أَضِلَّ عَلَى نَفْسِي» تا چون جمال روح قدسی از عرشی بیرون آید، دادکار و داد وقت نخواهد، که چون از عرشی بیرون آمد اهتزاز. العرش اقتضای وقت بود. تسبیح «كَهَيْعَصَ» و «حَمَّ عَسَقَ»، هر شب هفتاد بار بگوید. سلام به جمله دوستان برساند. «اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا» ملال صَلَف است و طلب قوی وقت تری است. در راه اقبال باید و کلی باید، و از علل و اعتراض خالی باید. ایزد تعالی آسایشها ارزانی دارد، و آنچه ترا آرزو است بلا شرط مبذول دارد، تا آنچه اوراد توسل موجود آید نه به تَكَلُّف. بَمَنَّةٍ وَكَرَمِهِ وَجُودِهِ وَ مَشِيئَتِهِ. والسلام ورحمه الله و برکاته. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

^{۱۶} - گریه کردن
^{۱۷} - خود را به گریه زدن

(۴)

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

فرزند اعزّ قره العين، عين القضاء اكرمه الله و احياء. سلام بخواند و آرزومندی فوق الوصف شناسد. مگر مده العده درگذشت که اذنی بر شکل فرمانی یافتم در مخاطبه آن عزیز و هر چه می رود در این مکتوب هیچ از من نشنود. صد ره گفتم: هر چه بدو رسیدنی است برگزشتنی است، و هر چه فرار رسیدنی به رسیدنی است. و هر مکیال که جز تعطش صفت او است جوالست نه مکیال.^{۱۸} برشدن نشان بگردیدن و پرداختن است. همه هر چه سنجیدنی است کفه ترازو سنجد، زیرا که محذور بخورد. راه «انّه غدیرالماء»^{۱۹} دیگر است، و «بّع العين»^{۲۰} نامتناهی دیگر. گفتند: بلغ فخذ من غیر مسامحه^{۲۱}. «خابط خبب عشاء» و مقتبس من این کان، دیگر است. هرگز روشن نبود تا از يك سورت آیتی ماند، دیگر ابتدا کند. حدود در معالم^{۲۲} غرائب است. افتتاح بلا اختتام قطع است و خرام چون برسد خرم شود. چون از حد بیرون شود حسیر^{۲۳} او گردد. کشش آنجا بود.

^{۱۸} - پیمانہ

^{۱۹} - برکة آب

^{۲۰} - چشمه جوشان

^{۲۱} - مدارا کردن به نرمی برخورد کردن.

^{۲۲} - نشانه های راه

^{۲۳} - وامانده . مانده از هر چیزی - خیره چشم

روزی از این رمزی رفته است و ازو عزیز در معرض سوآل ناخن در تاوش دیده شود و همه ذرهای وجود در نمایش آینه لوازم که اعلام راه است می درخواهند بیانی. ایوان کسری هنوز نشکسته است و نیفتاده، مفارقة العادات بتبدیل المراسم. از تفحل^{۲۴} به حقاء^{۲۵} و از تعمّم به سر برهنگی، و از دستار به کلاه، و از دُرّ اعه^{۲۶} به قبا. صاحب هیئت بت پرست است در طریقت یا نه هنوز آتش پارسی نمرده است. نفس از راهی دیگر هم راه داند و لیکن این یاری کردن است و منفعتش خوردنی است. قبا در کرده قضا میوش و حدوالقدر بسیار روی، یا مختار یا مضطرکرواست.

دیدم که حواله رفت دیگر بار. فرحبا واعتابی برخاطری از آن او و اما. الخاطر فمغفور و حواله مقبوله. اگر تقاضا می رود هم بر عادت نویسد که مرا بدان اُنسها می بود که این شفقت محبول نامعلولست. اشراق صفت بر اجسام زدند نعت حراقه^{۲۷} روی دشمنان را شاید هرگز به هیچ دوست نتوان نمود زیرا که او دشمن روی و دیده است.

ای عزیز من! عالمها در این مدت گشاده شد در خود. در آن امکان متحرق گردیده بود. نمی کند و می گوید، تو نیز از زبان من بگوی:

شعر

متی اَزَدَدت تَقْصیراً تَرَدنی تَفْضِلاً

کَأَنی بِالْتَقْصیرِ اُسْتَوْجِبُ الْفَضْلاً

^{۲۴} - تشبه به مردی کردن

^{۲۵} - ازار

^{۲۶} - جبه - لباس شیوخ

^{۲۷} - آینه

(۵)

بسم الله الرحمن الرحيم

فرزند اعزّ قره العین،^{۲۹} عین القضاة اکرمة الله و احياءه. سلام بخواند و آرزومندی فوق الوصف شناسد. مگر مدت عُدّت درگذشت که اذنی بر شکل فرمانی یافتم در مخاطبة آن عزیز و هر چه می رود در مکتوب هیچ از من نشنود. صدره گفتم: هر چه بدو رسیدنی است برگزشتنی است، و هر چه فرا رسیدنی است به رسیدنی است. و هر مکیال که جز تعطّش صفت او است جوال است. بر شدن نشان به گردانیدن و پرداختن است. همه هر چه سنجیدنی است کفة ترازو سنجد زیرا که محذور بخورد. راه «آیه غذیر الماء» دیگر است، و «نَبَعُ الْعَيْنِ» نا متاهی دیگر. گفتند: بلغ فحُد من مسامحه. «خَابِطُ خَبَطَ عَشْوَاء»، و مقتبس من این کان دیگر. هرگز روشن نبود تا از يك سورت آیتی ماند دیگر ابتدا کند. دل فارغ دارد تا میسر گردد، که دل مرا ذره ای بدین التفات نیست و در انتظار نیستم. چون کاری مهم بود، خود نویسم که مهم است، تا توانی زود. و حاشا که آن عزیز خود توانی زود بود، خود بر او اقتراح کردن ابرام و اثم بود. و مبادا که از من ابرامی رود به دوستی.

ای عزیز من! رحمت خدای بر دل عزیز تو باد. با این دل و همت وزادک الله من فضله وسعه رحمته، و جعلک من عباده الصالحین. با این همه عذر چه حاجت است، که یقین دانم که اگر چه نرسید، از تو هیچ تقصیری نبود، هذا مَضی.

شکر کرده بود که اکنون خشنودم که در خواب می بینم، این بیت به تبرک یادگیر

ای عزیز و قره العین من! حکماء هند و روم گرد آمدند و به درگاه صفای آینه آمدند و گفتند: ما در کار تو سرگردانیم به حق. وفا بر صفای او داند. او گفت: مرا زبانی هست، روی چون روی بی روئی نیست، و روی من بی روی خود نمی توانید دید به درگاه ترجمان روید. گفتند آن کیست؟ گفت: حرّاقه. به درگاه او رفتند. هرکه در سایه دید، خود ندید. و هرکه در آفتاب دید، خود نماند. گفت آری، طمس طمس الغیب است تا روی را غارت کند، بی رحمتی صفت او است. آنکه بود نیابد، و آنکه نبود چون یابد؟ و احیرتا «أُریدُ أَنْ أَعْرِفَكَ قَبْلَ مَوْتِي بِلِحْظِهِ». آن حیرت حلقة باب العلم است «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلَيَّ بَابُهَا» حیرت در علم است، غیرت مقرعه^{۲۸} زن درگاه اوست، اما در حکم خود نه حد است و نه رسم و نه حیرت و نه غیرت. شیبخون چون برهستی رود و زخم بر خصم اول آید «لَنْ تَرَانِي» را در آن بیت را [ه] هم نیست. ایزد تعالی حضانت رحمانیت بی زبانی به استقبال فرستاد تا «تَمَامًا عَلَيَّ الَّذِي أَحْسَنَ وَ تَفْصِيلاً» نثار وقت کند و او را بدو باز نگذارد. بمنه وسعه رحمته و فضله.

^{۲۹} - نوردیده

^{۲۸} - کوبه

در خواب من از خیال تو خوشنودم

آه ارنه عنایت خیالت بودی

نوشته بودی که «هیچ از خوابت به در نمی آورم». ای عزیز هر چه آدمی در خواب ببیند دو قسم بود: قسمی را از این عالم کسوتی تواند بود که معبر بدانند که آن چیست، قسمی را هیچ کسوت ممکن نبود. و قسمی دیگر بود در میان هر دو طرف که کسوتی دارد و لیکن معبرش حقیقت نداند، چون: «الم» و «حم» و «طس» مثلاً کسوت ملکی دارد، ولیکن حقیقت ملکوتیش مکشوف نیست. به خلاف این که: «و تِلْكَ لَمَثَلٌ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ». ای عزیز! مقصود از این همه آن است که هر چه آدمی در خواب ببیند حقایق مطالعه می کند در لوح محفوظ بی صور. و آن حقایق اقسامست. بعضی را در این عالم مثال بود، و هُوَا لَاقِثٌ. و بعضی را بود. پس اگر در خواب مطالعه آن کنی که مثلش بود، چون باز این عالم آئی، «فَطَنُّ خَيْرًا وَ لَا تَسْأَلُ عَنِ الْخَيْرِ» هر چه از من بینی در آن عالم، اگر قوت جان بود، در این عالم آن را هیچ مثال نبود. «أَنَّ لِلَّهِ جَنَّةً لَيْسَ فِيهَا حَوْرٌ وَلَا قَصُورٌ وَلَا لَبْنٌ وَلَا عَسَلٌ». و اگر قوت دل بود چنین بود که: «المص». پس معبر چه داند که این چیست؟ قوت سینه بود که: «فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ» «فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»، آن را در عالم خیال فرشته ای هست که ملك الرؤيا خوانند او را. از متاع البیت آن را کسوتی سازد. و چنانکه هر کسی معینی که در دل او بود بدان عبارت به در تواند داد که زبان او بود، اگر او عربی بود به ترکی چون به در توان داد؟ و اگر عجمی بود به عربیت چون به در دهد؟

همچنین هر که آدمی چیزی از لوح محفوظ مطالعه کند، فرشته دنیا آن را کسوتی دنیوی در پوشد تا به سرای حکم تواند آمد. و کسوت از آنجا تواند بود که در

دماغ^{۳۰} یابد، در دماغ کفشگر چیزی دیگر بود، و در دماغ جولاهه^{۳۱} و حلاج و بقال چیزی دیگر. پس فرشته متاع البیت نگرند، و در خور معنی کسوتی طلبند، زیرا که هر روحی را قالبی دیگر باید. ارواح سگ و خوک و روباه و گرگ و آدمی را قالب مختلف باید. همچنین هر معینی را کسوتی دگر باید، و هر لُبی را قشری دیگر، و هر روحی را قالبی دیگر، و هر درّی را صدفی دیگر.

پس چون آدمی از خواب درآید، آن کسوت که در خیال یابد پیش معبری برد. او بگوید که هر کسوتی بر کدام معنی دلالت می کند. چنانچه مثلاً اگر کسی بود همدانی، و پدری دارد بغدادی، چون پدرنامه ای نویسد به فرزند خود، او زبان بغدادیان چه داند؟ پیش عربی برد که زبان همدانی داند تا با او گوید که هر کلمه بر کدام معنی دلالت می کند. همچنین معبر کسی بود که جاننش با آن مَلَكِ الرُّوْيَا آشنایی دارد، که داند که هر کسوتی بر کدام معنی دلالت می کند.

پس از اینجا می دان که مرید چرا واقعه با پیر گوید زیرا که پیر داند که هر خاطری و خوابی و غیر آن که بر مرید گذر کند بر چه چیز دلالت کند در نهاد او. همچنین طبیب که به نبض و قاروره^{۳۲} و رنگ و روی استدلال کند بر احوال بیمار تا او را آن مقصود است مکشوف گردد. از اینجا بود که جلال ازل برایشان ثنا گوید که: «أُمَّهُ يَهْدُون بِالْحَقِّ». «و جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّه يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بِيَاثِنَا يوقْتُونَ».

^{۳۰} - مغز

^{۳۱} - بافنده - نساج

^{۳۲} - بؤل

پس گوید: «وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا». ما را به دعا یاد دارد، و جهد آن کن که خود را از میان اشغال بدر آوری که من نیز درین شغل ام، والسلام. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، و صلواته علی محمد و آله اجمین.

(۶)

بسم الله الرحمن الرحيم

«و ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ». چون کار پیدا شود مشهود شود. شاهد شاهدهی خود اظهار کند. پس در اظهار خود ترا اخفا کند. پس در اخفای، وجود مجرد بر بساط فردانیت پیدا شود، «جِئْتُمُونَا فِرَادِي» روی بنماند. این وجود که تو می بینی و می دانی ممزوج است، و این علم مدخول است. زیرا که این علم خداوند خانه است به شرکت اثاث البیت و خانه. و ناهیک بهذا القدر من جاوزنی که هست، تعبیه راست. اول: «وَالْأَرْضَ مَدَدًا نَاهَا»، آنگاه: «وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رِوَاسِي»، آنگاه «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ». آن «رواسی» تعبیه در «ها» است که: «و تَرَى الْجِبَالَ» و آن «مَدَدْنَاهَا» را با «أَلَمْ تَرَى إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ» مقابله کند، تمام شرح بتابد و «يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ» بود. و در آن عالم، غالب این بود. تا خاک مفرد عرض نکنند، پس «رواسی ملقای» عرض نکنند. پس عهد بنتاود از شواهد آن رواسی.

این حقایق در طریقت نیاید. در ترازوی او، وزن این جوهر را که در این «رواسی شامیخات» به معدنی بود «و أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ» مشهودی در این اوراق. طلایه این کارها بساط تعزز و کبریا بود. اجویه واقع که نوشته است از عظمت اینجا بود و حق است.

کمال جمال موجب درد است در کمال دولت عشق، زیرا که کمال او به شرط شایستگی معشوقی است، و همان کمال سبحل جرمان است. آنکه شنیده ای بلسنورا دردی است در سخن خرقانی قَدَسَ اللّهُ رُوحَهُ معنیش این است، ولیکن ممزوج بود. این شربت صرف داده اند. «الجبار المتکبر» را مزاج «الرؤف الرحيم الودود بالمرصاد» است. در ممزوجی حجاب عظمت بر

خیزد و به مرگ خود کمال حجاب در حق سالکان آن به یکبارگی چنانکه هرگز و از و در راه نیاید. حدیث نور سیاه، اشارتی دارد از این معنی، ولیکن همه به این و آن نتوان بست، حقایقی دیگر هم دارد و سَيَكشِفُهُ الْوَقْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. و حدیث یقین و شك درست است الی آخره.

ای عزیز من! آن فتح الباب کاری است که چون فراخ شود، وجود عرش و کرسی در او ذره ای نماید.

سوال: «کدام نفس است که گوید: اَللَّهُمَّ اعْطِنِي مَا يُمْكِنُ و مَا لَا يُمْكِنُ». همت چون بلند شد همه درد سرست»، اشارت بدین است. هر همت که در ممکنات است نه عالی بود آن، چون بدو رسد برسد، و چون علم دست بروی باز نهد، «تَعَالَوْ نُؤْمِنُ سَاعَةً» حاصل باشد و این منادی اشراق دیموم^{۳۳} از لیت است که لباس کارها در او بسوزد. حدیث محال همه درست است، و سَيَتَمَّمَةُ الْوَقْتُ إِنْ اِشَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

ای عزیز من! محال و جایز و ممکن در ترازوی عقل بود، و او مکیال ابواب الدار است. خواجه خانه، اعنی^{۳۴} النفس القدسیه، چون به مکیال امانت پیماید، نه هر چیزی را وزنی بود، محال و ممکن خود آنجا محال بود. و فتح باب، فتأمل.

حدیث مناسبت اسم اعظم با قدرت از لیت راست همچون نسبت سمع با بصر است یا نسبت مُدْرِكِ سَمْعٍ با مُدْرِكِ بَصَرٍ. این سوال نه درست است. در راه طلب گنگ و لال باش که محك از او معزول بود.

حدیث غلبت صفات مذموم بدانکه بر بساط صفا در اشراق انوار وقت، همه چیزی روشن تر بود، و آن منقبتی بزرگ بود. «لَيُؤدِّي لُهُمَا مَأْوَرِي عَنْهُمَا» اما تحفه ای در آن ظهور موعود است که «وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ». گفتیم و گریختیم.

فرق است میان حسد و غیرت. اما حقیقت آن است که حسد روی در منعم علیه دارد، و غیرت روی در معشوق و عشق و حالت دارد.

سیمرغ مبارک باد که او جز بر جزیره کبریا و تعزز نشیند، و به استقبال کم آید، چون آمد و بوس بر پای نهاد، اشارتی به روایتی بود، و بند بر نهاد. ان شاء الله تا راه رجوع بسته شد، و تنبیه و تعلیل. زیاده فی «التبصره»، و هی مغنمه.

حدیث دیدن من، و سوال سخت نیکو است، و تصدیق و تفسیر همه نیکو است و درست است. و عجبت آنکه از این معنی چیزی رفته است در این قرب، و روی نبشتن نیست و رخصت اثبات. بلی چون رسیم یاد دارد تا با یادم دهد به نشان بهست. در «یا حی و یا قیوم»، آنگاه خود در مشافهت^{۳۵} برود، ان شاء الله تعالی.

حدیث خاطر با شعری بود و برگذشت، و مبادا که در آن باز ماند. اما این دلیل می کند که آن مرد را نیز بیرون از مقولات مقبولات خالی بوده، و آنگاه خاطر قریب بود که خاطر تصرف عقل انسانی بود، و لواحق^{۳۶} قدسی فی شخوص نفس قدسی، و بریق المعیه امانت لاهوتی بود، خواطر اولین و آخرین به نسبت با آن مختصر بود.

^{۳۳} - بیابان بی آب و علف

^{۳۴} - یعنی

^{۳۵} - رو بروی

^{۳۶} - به دنبال چشم نگرنده

(۷)

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

مقلب القلوب برهان الهیت در تقلیب قلوب اظهار می کند و نقض العزائم^{۳۸} و فسخ الهمم پیدا می شود. عزم جانب کثری درست است. «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ» تا خود بعد از این چون بود. واگر او نیز بر دوام از اجلاس البیوت و مخدرات الستور نبود، شاید یکبارگی حمیتی کند، و روزی چند بجهد، که سنت الهیت در هجرت فرمودن انبیاء و اولیاء و سالکان خود دانسته است، «مَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِعًا كَثِيرًا وَسَعَةً» این جمله تنبیه داند و نظاره دل. و وقت می بود تا خود چه فرماید. و چون اشارتی رود، البته روا ندارد پای در پیش نهادن، که بیم حجت بود.

مختص آمد اکرمه الله و از آمدن او آسایشها بود هم او را و هم ما را. اکنون بازگشت و نیک آگاهی فرا داد. لیکن مگر چنین مصلحت بود آنچه در مصالح وقت او بیند دریغ ندارد، و معاونت به اشارت و عبارت و دل و همت. و قد اسْتَوَدَعَ اللَّهُ دِينَهُ وَ نَفْسَهُ وَ أَمَانَتَهُ وَ خَوَاتِيمَ عَمَلِهِ، وَ هُوَ لَا يُضِيعُ وَ دَائِعَهُ. أَنَّهُ الْقَادِرُ الْكَرِيمُ الرَّؤُفُ الرَّحِيمُ. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

حدیث: «با هیچ مگوی». ای والله، «كَلِّ لِسَانُكَ»، سنت است. در این اقدام صدق، فَأَعْتَمِدْ ذَلِكَ.

حدیث: سوال عن خاطر خطر همراه خاطر است، زیرا که آبگینه شکستن در او. مضمراست. اگر بر تو برجوی بود دریای دیگری شود. حق بوده است که دست او بندکرده است تا آن ننویسد.

حدیث اسم اعظم یا در حرف، یا در حرف حرف. زیرا که الف: الف است، و لام است، وفا. و درمیم یا درست مثلاً و «الْحُرِّيْكَفِيَهُ إِلَّا شَارَهُ».

و سلام الله و رحمته و برکاته و شوقی الیک. مجاور وضعی با رشید از راه یگانگی و رأفت صحبتی استیناف^{۳۷} کند که کارها در بند این امثال است، سَيَكْشِفُهُ الْعِيَانُ.

^{۳۸} - شکستن استخوانها

^{۳۷} - از سرگرفتن